

مرید و مراد انقلاب آذربایجان (به روایت اسناد تاریخی)

دکتر محمدحسن پدram

ایمیل:

dr.m.hassan.pedram@gamil.com

وابستگی:

محقق تاریخ مشروطیت آذربایجان

چکیده:

شهید میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی و شهید ستارخان سردار ملی جزو رجال باشخصیت و از مفاخر ملی ما هستند که صفات پسندیده و مبارزات قهرمانانه آن بزرگواران، بهترین الگوی وطن پرستی و آزادی خواهی محسوب می شوند. آن دو بزرگوار هر دو شیخی و هر دو مشروطه خواه و آزادی خواه بوده اند و رابطه معنوی مرید و مرادی با هم داشته اند. اینکه ستارخان به علت شیخی بودن ارادت خاصی به ثقة الاسلام داشته و مرید او بوده است جای بحث نیست ولی ستارخان بنابه نوشته اکثر تاریخ نگاران استقلال فکری داشته و کورکورانه تحت تأثیر هیچ کس قرار نمی گرفت. ستارخان علاوه بر ثقة الاسلام، نسبت به انجمن آذربایجان، مرکز غیبی تبریز و برخی از سران آزادی احترام خاصی قائل بود. این مقاله به بررسی ارتباط معنوی دو شهید مشروطیت، ستارخان و ثقة الاسلام می پردازد.

کلمات کلیدی: مشروطیت، آذربایجان، ستارخان، ثقة الاسلام

استناد (آپا):

پدram، م. ح. مرید و مراد انقلاب آذربایجان (به روایت اسناد تاریخی). ارومیه: فصلنامه تخصصی "مطالعات تاریخ آذربایجان و ترک"

سال ۰۳، شماره ۰۷، بهار ۱۴۰۴. ۸۶۹۰-۳۰۴۱ شاپا

Dr. Mohammad Hassan
Pedram

Email:

dr.m.hassan.pedram@gamil.com

Affiliation:

Researcher on the Constitutional
History of Azerbaijan

The Disciple and the Master of the Azerbaijan Revolution

(As Narrated by Historical Documents)

Abstract:

The martyrs Mirza Ali Seqat-ol-Eslam Tabrizi and Sattar Khan, the National Commander, are among the distinguished figures and national prides of Iran. Their admirable qualities and heroic struggles are considered the best models of patriotism and freedom-seeking. Both of these great men were followers of the Sheikhi school of thought, advocates of constitutionalism, and lovers of freedom, sharing a spiritual relationship as disciple (morid) and master (morad). There is no doubt that Sattar Khan, due to his Sheikhi beliefs, held deep reverence for Seqat-ol-Eslam and was his disciple. However, according to most historians, Sattar Khan maintained intellectual independence and was not blindly influenced by anyone. Besides Seqat-ol-Eslam, Sattar Khan also held great respect for the Azerbaijan Association, the Secret Center of Tabriz, and some other freedom fighters. This article examines the spiritual connection between these two constitutional martyrs, Sattar Khan and Seqat-ol-Eslam.

Keywords: Constitutionalism, Azerbaijan, Sattar Khan, Seqat-ol-Eslam

CITATION (APA):

Pedram. MH. The Disciple and the Master of the Azerbaijan Revolution (As Narrated by Historical Documents). Urmia: "Studies on Azerbaijan and Turk's history" Specialized Journal, year 03, number 07, spring 2025, ISSN: 3041-8690.

Dr. Məhəmməd Həsən Pədrəm

E-poçt:

dr.m.hassan.pedram@gamil.com

Mənsubiyyət:

Azərbaycan məşrutə tarixçisi

Azərbaycan İnqilabının Müridi və Mürşidi

(Tarixi Sənədlər Əsasında)

Xülasə:

Şəhid Mirzə Əli Səqat-ül İslam Təbrizi və şəhid Səttar xan (Milli Sərdar) bizim şəxsiyyətli ziyalılarımızdan və milli qürur mənbələrimizdəndir. Onların ləyaqətli xüsusiyyətləri və qəhrəmanlıq mübarizələri vətənpərvərlik və azadlıq hərəkatının ən gözəl nümunələrindəndir. Hər iki böyük şəxsiyyət Şeyxi məzhəbinə mənsub məşrutəçi və azadlıqsevər idilər və aralarında mürid-mürşid münasibəti var idi. Səttar xanın Şeyxi inancı səbəbilə Səqat-ül İslama dərin ehtiram göstərməsi və onun müridi olması mübahisəsizdir. Lakin tarixçilərin çoxunun yazdığına görə, Səttar xan fikri müstəqilliyə malik idi və kor-koranə heç kəsin təsirinə düşməzdi. Səttar xan Səqat-ül İslamla yanaşı, Azərbaycan Cəmiyyəti, Təbriz Gizli Mərkəzi və bəzi azadlıq rəhbərlərinə də xüsusi hörmət bəsləyirdi. Bu məqalə, iki məşrutə şəhidi olan Səttar xan və Səqat-ül İslam arasındakı mənəvi əlaqəni araşdırır.

Açar Sözlər: Məşrutə, Azərbaycan, Səttar xan, Səqat-ül İslam

CITATION (APA):

Pədrəm. MH. Azərbaycan İnqilabının Müridi və Mürşidi (Tarixi Sənədlər Əsasında). Urmiya: "Azərbaycan və Türk tarixi araşdırmalar" İxtisaslaşdırılmış Jurnal, il 03, nömrə 07, yaz 2025, ISSN: 3041-8690.

Dr. Muhammed Hasan Pedram

E-posta:

dr.m.hassan.pedram@gamil.com

Üyelik:

Azerbaycan Meşrutiyet Tarihi
Araştırmacısı

Azerbaycan Devrimi'nin Mürîdi ve Mürşidi

(Tarihi Belgeler Işığında)

Özet:

Şehit Mirza Ali Sıkat-ül İslam Tebrizi ve şehit Sattar Han (Millî Serdar), karakterli şahsiyetlerimizden ve millî gurur kaynaklarımızdandır. Bu büyük insanların övgüye değer nitelikleri ve kahramanca mücadeleleri, vatanseverlik ve özgürlük arayışının en iyi örnekleri olarak kabul edilir. Her iki büyük şahsiyet de Şeyhî mezhebine mensup, meşrutiyet yanlısı ve özgürlük tutkunuydular; aralarında mürîd-mürşid ilişkisi vardı. Sattar Han'ın Şeyhî inancı nedeniyle Sıkat-ül İslam'a derin bir saygı duyduğu ve onun mürîdi olduğu tartışmasızdır. Ancak çoğu tarihçinin yazdığına göre, Sattar Han fikrî bağımsızlığa sahipti ve körü körüne hiç kimsenin etkisinde kalmazdı. Sattar Han, Sıkat-ül İslam'ın yanı sıra Azerbaycan Cemiyeti, Tebriz Gizli Merkezi ve bazı özgürlük liderlerine de büyük saygı duyardı. Bu makale, iki meşrutiyet şehidi olan Sattar Han ve Sıkat-ül İslam arasındaki manevi bağı incelemektedir.

Anahtar Kelimeler: Meşrutiyet, Azerbaycan, Sattar Han, Sıkat-ül İslam

CITATION (APA):

Pedram. MH. Azerbaycan Devrimi'nin Mürîdi ve Mürşidi (Tarihi Belgeler Işığında). Urmiye: Üç Aylık "Azerbaycan ve Türkiye Tarihi Üzerine Araştırmalar" Uzmanlık Dergi, yıl 03, sayı 07, ilkbahar 2025, ISSN: 3041-8690.

اوهت صحرای ایران دوغرودان بیر اودلو میداندير

فقط اول اودلو میداندا دوران بیر شیر غراندير

ولی مین حيله گر تولکی صفت هر یان نمایاندير!

هله قوی سويله سینلرده مجاهد نامسلمان دير!

هله قوی ايله سینلر بو سبوتون تکفیر حریت!

دئسیللرده بیزه لازم دگیل تعمیر حریت! (۱)

قیام‌ها و شورش‌ها و نهضت‌های فخیم و اصیل تاریخی، در زمره رویدادهایی به شمار می‌آید که اگر آنها را از میان تاریخ‌های کشورها برداریم آنچه باقی می‌مانده اموریست عادی و ساده و معمولی و پیش‌پا افتاده، همانند خوردن و رفتن و نشست و برخاستن که به بنشستن و خواندن نیز زد. (۲) نقش بی‌بدیل شهید نیکنام ثقة‌الاسلام تبریزی و شهید مظلوم ستارخان سردار ملی در نهضت مشروطه و انقلاب آذربایجان اظهر من الشمس است. چنانکه می‌دانیم آن دو بزرگوار هر دو شیخی و هر دو مشروطه‌خواه و آزادیخواه بوده‌اند و رابطه معنوی مرید و مرادی با هم داشته‌اند. ثقة‌الاسلام می‌گفت: «من در مشروطه‌طلبی خود باقی هستم و کلمه‌ایست که از من رفع نخواهد شد.» (۳) وی عقیده داشت: «مشروطه مجری شریعت اسلام و محض دفع ظلم است. چراغی را که ایزد بر فروزد/ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد. هر کس اسلام‌پرست و وطن‌پرست و عدالت‌پرورست باید مشروطه را مثل عزیزش در برگیرد و در راه او از بذل جان و مال مضایقه نکند و در راه مشروطه همه چیز را در پیش چشمش مجسم نماید.» (۴)

ستارخان نیز می‌گفت: «من مشروطه را با هیچ چیز عوض نمی‌کنم» و یا در همین رابطه می‌گفت: «تا زنده هستم از آزادی دفاع خواهم کرد و نخواهم گذاشت از بین برود (نه قدر جانیم ساغدير قويمارام آزادلیق آرادان گئتسین)» (۵) بنابه نوشته مرحوم جواد علمداری: «اکثریت مریدان و مقلدین ثقة‌الاسلام شهید مشروطه‌خواه و مجاهد بوده‌اند و خود ستارخان هم از مقلدین ثقة‌الاسلام بوده و یکی از جهات آزادیخواه بودن این سردار رشید پیروی و تقلید از آن مرد جلیل‌القدر بوده است و ثقة‌الاسلام مفتی مشروطه شمرده می‌شد.» (۶) در رابطه با عقاید مذهبی ثقة‌الاسلام از مرد معتمدی روایت شده است: «در ایامی که در تبریز دوگانگی شیخیه و متشرعه جریان داشته، روزی خدمت ثقة‌الاسلام رسیدم و گفتم: آمده‌ام با شما مشورتی بکنم و بیرسم که من پیرو کدام فرقه باشم، متشرع بشوم یا شیخی؟ خندید و گفت: نه شیخی باش و نه متشرع بلکه برو آدم باش که آدم شدن خیلی مشکل است.» (۷) همچنین یکی از معمرین آذربایجان نقل کرده است: «شهید گوینده بلیغی بود روزی که در بالای منبر حرف می‌زد گفت عده‌ای از من می‌خواهند که رساله بنویسم و یا چرا رساله ننوشته‌ام؟ در جواب آنها می‌گویم: من اهل این کارها و رساله‌نویس‌ها و دام‌گستری‌ها نیستم رساله من فرمایشات حضرت امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه است که در زمان مظفرالدین‌شاه

در تبریز ترجمه به فارسی شده، بروید بخريد و بخوانيد و روی فرمایشات حضرت علی(ع) بحث کنید و اگر اشکالاتی داشتید با پرسیدن آنها از دانایان رفع اشکال نمایید.» (۸) طبق احکام ثقه الاسلام: «دین جداست دولت جدا است، هر صاحب مذهب احکام مذهب خود را قبول کرده و آن توشه آخرت است.» (۹) مؤلف کتاب گرانسنگ «قیام افسران خراسان» نوشته است: «زندگی آدمی، همچون ظرفی است که وزن مخصوص محتوی آن معیار قضاوت است. چه بسیار زندگی‌ها که آرام سپری شده و حداکثر چند میراث‌خوار به جا گذاشته است و دیگر هیچ ولی، آخرین گوی قهرمانانی باشیم که زندگی‌شان را با مظلوف گرانباری انباشته و تاریخ پر حادثه ملت ما را خلق کرده‌اند.» (۱۰)

بنابراین، رجال هر قوم و بزرگان هر ملت در مدت زندگی خود دو جنبه دارند، یکی جنبه حیات فردی و خصوصی که در همه احوال مربوط به شخص آنها می‌باشد، دومی جنبه حیات عمومی و اجتماعی که نتایج آن عاید ملت آنها می‌شود. فقط به وسیله این حالت ثانوی است که رجال نامی و تاریخی از مردان عادی و معمولی شناخته می‌شوند. آزادیخواهی و صمیمیت، جوانمردی و حساسیت، دلیری و مجاهدت ستارخان در راه انقلاب مشروطیت و تأمین آزادی و استقلال از صفات برجسته این مرد بوده است... چون مرد دیندار و از پیروان مرحوم ثقه الاسلام شهید بود، در اثر تعالیم و دستورهای آن مرحوم نسبت به آزادی و مشروطیت ایران علاقه مخصوصی پیدا کرد، و در محله امیرخیز جزو دسته مجاهدین گردید.» (۱۱) مرحوم نصرت‌الله فتحی ثقه الاسلام و ستارخان را ققنوس عصر خود و احیاگر نام آذربایجان قلمداد کرده است: «شگفت آیدم از خطه آذربایجان که هر زمان پهلوانی در کمون دارد و هر دوران قهرمانی در کمین. هر چند گاه ققنوس می‌پروراند و آن ققنوس را گرم می‌گرداند، تا بال زند و آتش افروزد و خود در میان آن آتش بسوزد و از خاکستر آن نام آذربایجان جرقه‌سال جستن کند. جان برخی آذربایجان باد، آذربایجانی که آتورپاتش در برابر اسکندر، جوانشیرش در برابر عرب، شمس‌الدین طغرانش در مقابل پتیاره مغول، ستارخان‌ش سینه به سینه استبداد داخله ایستاد، هر یک به نوعی و به نحوی ققنوس عصر خود بودند، و آنچنان بود ثقه الاسلامش رودرروی امپراطوری تزار ایستاد، شکوهمندتر از دیگران، با هاله‌ای از معصومیت و بینش و با شاهفری از خردمندی و دانش!» (۱۲)

اما در رابطه با نقش مستحکم و کارساز یگانه مرید و مراد انقلاب آذربایجان، اوضاع و احوال تبریز را بعد از بمباران مجلس با مطالب مورخ شهیر مشروطه پیگیری می‌کنیم: «سرجنبانان و نمایندگان انجمن، بیشترشان مشروطه را پایان یافته پنداشته از روز دوم تیرماه که داستان تهران را شنیده خود را به کنار کشیدند... پس از آنکه مجاهدان خیابان و به پیروی از آنان مجاهدان مارالان و نوبر تفنگ به زمین گزارد راه خیابان را به روی دولتیان باز کردند. روز دوشنبه ۲۲ تیرماه رحیم‌خان با همه سواران با دبدبه و شکوه از خیابان گذشته و در باغ‌شمال تبریز نشیمن گرفت. از روز سه‌شنبه به گرفتن تفنگ و افزارهای دیگر از مردم پرداختند. خانه شادروان علی مسیو را که در نوبر می‌بود تاراج کردند. مردم از ترس آنکه خانه‌هاشان به تاراج رود به سر در خانه‌های خود بیرق سفید زدند.» (۱۳) در همین ایام بود که پاخیتانوف، کونسول وقت روسیه تزاری جهت منصرف کردن

ستارخان از مقاومت به دیدار او رفته و به وی پیشنهاد نمود که: «بیرقی از کونسولخانه فرستاده شود و او به در خانه خود زده در زینهار دولت روس باشد، (به نوشته کسروی) ستارخان پاسخ داد: جنرال کنسول من می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق ایران بیاید، من زیر بیرق بیگانه نروم.» (۱۴) اما جواب ستارخان به کونسول روس را سایر تاریخ‌نگاران و سیاستمداران حاضر در صحنه آن روزگار به شرح ذیل نوشته‌اند: ثقة‌الاسلام در یادداشت‌های خود جواب ستارخان به پاختانوف را چنین نوشته است: «من زیر بیرق حضرت عباس(ع) هستم... من جز دولت خودم دیگری را نمی‌شناسم.» (۱۵) مرحوم حاجی محمدباقر ویجویه نوشته است که جنرال قونسول تشریف بردند به پیش جناب ستارخان سردار ملی و گفتند که: «به باقرخان یک بیرق روس را دادم، او در امان دولت روس است، یکی را هم به تو، که جوان دلیری، می‌دهم تا در امان دولت روس باشی. جناب سردار فرمودند که: من در زیر بیرق جناب ابوالفضل العباس(ع) و بیرق ایرانم، بیرق شما به من لازم نیست... مگر من و اهالی تبریز به دولت علیه ایران یاغی شده‌ایم که در زیر بیرق شما پناهنده شویم؟ ما می‌دانیم و پدر تاجدار ما و بس.» (۱۶)

تقی‌زاده در خاطرات خود نوشته است، ستارخان به کنسول گفت: «من تابع حضرت عباسم، برنمی‌گردم.» (۱۷) امیرخیزی جواب ستارخان به پاختانوف را چنین نوشته است: «جناب قنسول من می‌خواهم هفت دولت زیر سایه بیرق امیرالمؤمنین باشد، شما می‌خواهید من زیر بیرق روس بروم! هرگز چنین کاری نخواهد شد.» (۱۸) به نظر نگارنده با توجه به عشق و علاقه و عقیده ستارخان به ائمه اطهار و به خصوص حضرت ابوالفضل العباس(ع)، روایت نقل شده از طرف ثقة‌الاسلام، ویجویه و تقی‌زاده صحیح‌تر به نظر می‌رسد. کسروی نوشته است بعد از ملاقات پاختانوف با ستارخان و جواب رد سردار ملی به کنسول روس: «فردای آن روز که آرامش می‌بود، ستارخان به یک کار ارجدار دیگری برخاست و آن روز ستارخان با پیرامونیان خود در خانه حاجی مهدی‌آقا می‌بود. هنگام پسین بیرون آمده به خوابانیدن بیرق‌های سفید پرداخت. چنانکه گفتیم از اسلامیه برای خانه‌هایی بیرق فرستاده و در بسیاری از کوچه‌ها یک دری بی‌بیرق نمی‌بود. بستگان روس بیرق دولت خود را زده بودند. ستارخان می‌خواست با خوابانیدن آنها مردم را دوباره بشوراند و این یکی از شاهکارهای او بود. چنانکه گفتم مجاهدان به گرد سر او کم می‌بودند و بی‌گمان شماره‌شان به بیست تن نمی‌رسید.» (۱۹) طاهرزاده بهزاد نوشته است آن روز (دوم مرداد ۱۲۸۷) سواره‌های ستارخان بیرق‌های کوچک قرمز همراه خود داشتند و خبر واژگون کردن بیرق‌های سفید را تقی‌خان که مرد آزادیخواهی بود برایم آورد و به زبان ترکی گفت «گوزونه دونم ستارخاندی گلدی آق بیرقلری ییخا - ییخا گندیر»، فدایش شوم ستارخان بود آمده بیرق‌های سفید را برداشته و بیرق‌های سرخ به جای آنها می‌زد.» (۲۰) ستارخان موقع سرنگون کردن بیرق‌های سفید با فریاد خطاب به هم‌زمان انگشت‌شمار خود می‌گفت: «بزنید این لکه‌های ننگ را. کفن را از تن آزادی بیرون کنید. تبریز را از زیر بار زور و ستم برهانید.» (۲۱) بنابه نوشته امیرخیزی (۲۲) و حاج‌محمدتقی جورابچی (۲۳) ستارخان آن روز با هفده تن از یاران باوفای خود بیرق‌های سفید را پایین آورد و به نوشته کسروی، از کسانی که در آن روزهای سخت نزد ستارخان بوده‌اند: «گذشته از برخی

مجاهدان قفقازی و مجاهدان ارک: حاج‌شیخ‌علی‌اصغر، میرکریم، حسین‌خان باغبان، علی مسیو، حاجی‌میرعلی‌نقی گنج‌های، حاجی‌محمدبالا و کربلایی حسین فشنگچی» (۲۴) را می‌توان نام برد که پشتیبان ستارخان بوده‌اند و در سرنگون کردن بیرق‌های سفید نقش‌آفرین بوده‌اند. ستارخان قبل از پایین آوردن بیرق‌های سفید و بیرق‌های روس خطاب به هم‌زمانش گفت: «امروز صبح خودم را حاضر کرده‌ام یا بمیرم یا مقصود را بدست آورم و هرکس حاضر است با من بیاید.» (۲۵) فتحی راجع به روز معروف واژگون کردن بیرق‌های تسلیم و بیرق‌های روس، بعد از اشاره به حضور ستارخان در خانه حاج‌مهدی کوزه‌کنانی «ابوالملله»، روایت دیگری نیز، بدین مضمون نقل کرده است: «آن روز پربلا که اکثریت شهر تسلیم شده و پرچم‌های سفید را به پشت بام‌ها و سر در خانه‌ها زده‌اند، ستارخان با یاران معدودی خویشتن را به مراد شاینده خود رسانیده و او را در ایوان خانه تنها یافته که به ستونی تکیه کرده، غمبار و زانو در آغوش به فکر فرو رفته است... (ثقة الاسلام از ستارخان می‌پرسد در شهر) چه خبر است؟ (ستارخان جواب می‌دهد) آقا خبر بدی، همه پرچم‌های تسلیم زده‌اند، تکلیف ما چیه؟ غیرت... ستارخان برگشت و دم در روی اسبش پرید و دیگر یارانش به دنبال او رکاب کشیدند... ثقة الاسلام ماجرای خدمت بس نمایان و شکوفنده ستارخان را که در تاریخ معروف به «روز واژگون کردن پرچم‌های سر فروآوردگی» است در کتاب «مجمل حوادث» خیلی خلاصه چنین می‌نویسد: که در ماه جمادی‌الآخر ستارخان در طلوعید و بیرق‌های سفید را هر جا که سر راهش بود تمام پاره کرد و در دهنه امیرخیز سنگر خود را محکم گردانید.» (۲۶) ثقة الاسلام می‌گفت: «من راضی هستم که مرا در سیبری به شکستن سنگ چخماق وادار نمایند اما بیرق روس در این مملکت نباشد.» (۲۷) در کتاب دیدار هم‌رزم ستارخان ماجرای ملاقات ستارخان با ثقة الاسلام در روز واژگون کردن بیرق‌های تسلیم چنین آمده است: «گو آن روز ستارخان علی‌الطلیعه نزد مرحوم ثقة الاسلام شهید هم رفته تا دستور بگیرد، مرحوم ثقة الاسلام در حالی که در بالکن نشسته و به ستونی تکیه کرده و زانوهایش را در آغوش گرفته بود به مناسبت رعایت «الحرب خدعه» به ستارخان تعلیم می‌دهد که: دسته‌جمعی از بازارها در حال زنده باد مشروطه‌گویان چهار نعل و جلو ریز و اسلحه در دست بگذرند و بگویند: مردم چه نشسته‌اید که دولتیان شکست خورده‌اند و به مشروطه‌خواهان کمک رسیده، بلند شوید و راه بیفتید» شادروان ثقة الاسلام در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشته است: روز سوم جمادی‌الثانی ستارخان در طلوعید و بیرق‌ها را خوابانید.» (۲۸) محمد فیضی واژگون کردن بیرق‌های سفید از طرف ستارخان را چنین روایت کرده است: «من آن روز با پدرم بیرون رفته بودیم دیدم که ستارخان بیرق‌ها را یکی بعد از دیگری با تیراندازی می‌خواباند جلو پدرم را گرفت و گفت: خان عمو نترسید تا چند روز دیگر پرچم ابوالفضل العباس را خواهم برافراشت.» (۲۹) صبح روز معروفی که با چند تن از یاران وفادارش سرگرم واژگون کردن «پرچم‌های سر فروآوردگی» است و بیرق‌های تسلیم را یکی بعد از دیگر می‌خواباند، متوجه بیرق بزرگی در جلو خانه یکی از امهات مجاهدین هم‌سوگندهای خود می‌شود و دلش به درد می‌آید. در می‌زند و به صاحب‌خانه می‌گوید: شما چرا ننگ بیرق تسلیم بر در خانه زدن را پذیرفته‌اید؟! صاحب‌خانه با اوقات تلخی جواب می‌دهد، کار

تمام است دیوانگی‌ات را کنار بگذار. «ایش قورتولوب دلیلیقدان ال چک» ستارخان در قبال حرف او قسمی را که با هم خورده بودند به یادش می‌آورد یعنی که «مبارک باد بر تو این مسلمانی» ولی صاحب‌خانه ترسو و بزدل با عصبانیت در را به روی وی می‌بندد و می‌گوید: «برو پی کارت» لیکن ستارخان تحمل نمی‌کند و بیرق را از جایش می‌کند و می‌شکند و پاره می‌کند و به راه خود برای شکستن و فرود آوردن بیرق‌های دیگر ادامه می‌دهد. تا غروب آن روز فاتح برمی‌گردد. «(۳۰) کسروی نوشته است: «همین که او (ستارخان) در کوچه نمودار گردید و مردم خواست او را دانستند با انبوهی پی او را گرفتند و آواز به زنده باد بلند گردانیدند و یک هیاهوی بزرگی پدید آوردند. بدینسان بیرق خوابانان تا دم عالی‌قاپو پیش رفته از آنجا کسی را با پیام به نزد باقرخان فرستاد و خود باز گردید... پیامی که ستارخان به باقرخان فرستاد بسیار بجا افتاد، و مجاهدان خیابان که از کرده خود پشیمان می‌بودند دوباره تفنگ‌ها را برداشته آماده جنگ و کوشش شدند.» (۳۱) به شهادت طاهرزاده بهزاد: «در ایام محاصره تبریز به استثنای بدخواهان مشروطیت کلیه سکنه تبریز از پیر و جوان، زن و مرد ستارخان را از صمیم قلب دوست می‌داشتند و او را پدر ملت می‌نامیدند. «(۳۲)

نصرت‌الله فتحی در رابطه با واژگون کردن بیرق‌های سفید نوشته است: «درست است که ستارخان این کار را انجام داده اما به ابتکار ثقة‌الاسلام بوده است.» (۳۳) و یا در جای دیگر می‌نویسد: «ثقة‌الاسلام هیچ کاری نکرده باشد در اینکه در بیدار کردن ذهن ستارخان و امثالهم و فعال ساختن ایمان آنها مؤثر بوده است کار مهمی کرده است و اگر ثقة‌الاسلام در مغز ستارخان و دیگران مشروطه را کاملاً نشناسانده بود هرگز ممکن نبود که با آن پشتکار و با آن استحکام روحی به ستیز پرداخته و جنگ در راه مشروطه را مانند جهادی در راه دین تلقی نمایند و برای ادامه آن قرآن مهر کنند، حتی می‌توان گفت بعضی حرف‌های بزرگی که از ستارخان، آن هم در اوایل کار نقل شده زائیده تعلیمات بی‌واسطه یا مع‌الواسطه ثقة‌الاسلام بوده است و گرنه چگونه ممکن است آدم عامی و درس ناخوانده بگوید: «شاه در حق من هر حکم نماید مطیع و منقاد هستم، اما اطاعت انجمن اسلامی بر من گوارا نیست و نمی‌کنم و از آنها حرف نمی‌شنوم، اگر بنا این است که ترک سلاح بشود و انجمن ایالتی هم موقوف شود، پس چرا انجمن اسلامی موقوف نمی‌شود؟ و دو محله شتربان و سرخاب ترک سلاح نمی‌کنند؟» این حرف‌ها از یک صاحب منصب دیپلمات شنیدنی است.» (۳۴) علیرغم ارادت باطنی و عشق و علاقه فراوان که به آثار و افکار مشروطه‌پژوه نستوه، مرحوم نصرت‌الله فتحی دارم ولی با این بخش از نوشته ایشان موافق نیستم که: «اگر ثقة‌الاسلام در مغز ستارخان و دیگران مشروطه را نشناسانده بود هرگز ممکن نبود که با آن پشتکار و استقلال روحی به ستیز پردازد و...» اینکه ستارخان به علت شیخی بودن ارادت خاصی به ثقة‌الاسلام داشته و مرید او بوده است جای بحث نیست، ولی ستارخان بنابه نوشته اکثر تاریخ‌نگاران استقلال فکری داشته و کورکورانه تحت تأثیر هیچ کس قرار نمی‌گرفت. ستارخان علاوه بر ثقة‌الاسلام، نسبت به انجمن آذربایجان، مرکز غیبی تبریز و برخی از سران آزادی از قبیل حاجی مهدی کوزه‌کنانی «ابوالملله»، کربلایی علی مسیو، اسماعیل امیرخیزی، میرزا اسماعیل

یکانی، حاج علی دواچی، حیدرخان عمواوغلی و امثالهم احترام خاصی قائل بود. ایشان در ابتدای امر تحت تأثیر تقی‌زاده نیز قرار داشت ولی به مرور زمان از او و دارودسته او فاصله گرفت. همچنین ستارخان به احکام دینی علمای سه‌گانه نجف اشرف نیز که با حکم جهادیه خود، او را مجاهد فی سبیل الله قلمداد کرده و از وی پشتیبانی می‌کردند، تبعیت و افتخار می‌کرد. بنابه روایت شهید میرزا نوراله‌خان یکانی، ستارخان «یک سال و نیم با داناترین و اندیشمندترین کسان در نهضت مشروطه تماس داشته و بر اثر بحث‌ها و جر‌ها که در مجالس مشورت و کارگشایی و نقشه‌کشی می‌رفته بسیار چیزها را عملاً یاد گرفته بود، به ویژه از مشاوران اعزامی سوسیال دموکرات‌های باکو در ماهیت انقلابات و نقش طرفین دعوا روشن شده بود و حتی خودش مشکل‌ترین قضایا را با ساده‌ترین وجه می‌گشوده و بغرنج‌ترین مسائل را با روشن‌ترین بیان حل و فصل می‌کرده و همواره متوجه وظیفه سنگین خودش بود.» (۳۵) بنابراین ستارخان از افکار و اندیشه‌های سازنده و متنوع همه سران آزادی استقبال و استفاده می‌کرد ولی «هیچ یک از آنها نیز نمی‌توانست ستارخان را زیر نفوذ کامل خود بگیرد و او روش سیاسی خود را از بین راه‌های گوناگون برمی‌گزید و چنان که ناظران بیگانه می‌گفتند با استقلال و به اراده شخصی عمل می‌کرد.» (۳۶) ستارخان استقلال فکری خود را حتی در مقابل ثقه‌الاسلام و تقی‌زاده نیز نشان داده بود. بنابه نوشته ثقه‌الاسلام شهید: «موقعی که هیئت مذاکره‌کننده تصمیم گرفت من و تقی‌زاده نامه به عین‌الدوله بنویسیم و بفرستیم در آن اثنا از جانب سردار ملی حکم رسید که نباید کسی به باسمنج رود و قدغن کردند که کاغذها را نبرند و این صحبت موقوف شود.» (۳۷) همچنین ستارخان علی‌رغم احترامی که به حاجی مهدی کوزه‌کنانی قائل بود ولی با این همه موقعی که شنید به پیشنهاد مخبرالسلطنه، حاجی مهدی آقا بعد از جنگ‌های یازده ماهه تبریز، حاج صمدخان شجاع‌الدوله را در خانه خود پناه داده است، به کوزه‌کنانی تاخت آورد و گفت: «خون جوانانی که صمدخان کشته است هنوز خشک نشده، که شما او را به خانه خود آوردید و از همچون جانی بی‌رحمی پذیرایی می‌کنید؟!» (۳۸) ستارخان استقلال فکری خود را در آستانه تبعید به تهران ضمن بحث و گفتگو با حاجی علی دواچی نیز که یکی از اعضای مؤسس مرکز غیبی تبریز بوده، نشان داده بود: «حاجی حرف‌هایی که می‌زنید به نظر می‌رسد که تحت تأثیر سخنان مخبرالسلطنه واقع شده‌اید که اصرار دارید من حکماً به تهران مهاجرت کنم و دیگر نمی‌دانید که وجود من در تبریز بزرگترین پشتیبان آزادیخواهان است... به هر حال من از تبریز می‌روم و شما آقای حاج علی دوافروش کیفر نمک‌شناسی و بی‌وفایی خود را خواهید دید.» (۳۹) اراده شخصی و استقلال فکری ستارخان خوش‌آیند دولت‌های همسایه استعمارگر آن روز ایران نیز نبود، به طوری که سرنیکلسن سفیر وقت انگلیس در پترزبورگ پایتخت روسیه تزاری در گزارش نمره ۳۱۹ خود به سراداردگری وزیر امور خارجه انگلستان نوشته است: «اوضاع آذربایجان بلاشک اسباب تشویش دولت روس گردیده، مخصوصاً به واسطه آنکه ستارخان مستقلاً و به اراده شخصی عمل می‌نماید.» (۴۰) اردوبادی نیز نوشته است که کنسول روس می‌گفت: «قیام ستارخان، اخلاق و روحیات مردم تبریز را عوض کرده، افکاری در آنها پیدا شده که نباید مردم مستعمرات داشته

باشند.» (۴۱) در رسائل سیاسی ثقة الاسلام اوضاع و احوال آن روز تبریز چنین آمده است: «رؤسای شهر هم خیلی تضییقات به قنسل روس کردند، آدم‌های او و پست او را در ایام تردد به خارج تفتیش می‌کردند، حتی روزی که پاختانوف قنسل روس می‌خواست به روسیه برود، سردار ملی با سواره‌اش رفت و واگن آنها را تفتیش کرد. هرکس که از این حرکات منع می‌کرد، متهم به طرفداری روس می‌شد. باری قنسل‌ها خاصه قنسل روس با انجمن مراودت می‌کردند و انواع صحبت‌ها می‌شده و بالجمله باب مداخله را باز کرده خواستند جلب توجهی از ملت نمایند، و در این ضمن خود را نیز طرف تهدید ملت قرار داده اظهار ترس می‌کردند! تا مقدمه‌ی آوردن قشون را فراهم بیاورند.» (۴۲)

بعد از آنکه دولت روسیه تزاری با چراغ سبز انگلیس نیروهای نظامی خود را به بهانه باز کردن راه آذوقه وارد تبریز نمود، خلع سلاح مجاهدین آذربایجان و اخراج ستارخان و باقرخان را از تبریز خواستار شدند. در تلگراف مورخه ۲۸ فوریه ۱۹۱۰ (۲۲ اسفند ۱۲۸۸) وزیر امور خارجه روسیه به سفیر تهران آمده است: «لطفاً از دولت ایران بخواهید جواب فوری و مشخصی بدهد و خبر بدهید که اگر درخواست ما مبنی بر خلع سلاح دسته ستار و باقر و اخراج آنان از آذربایجان فوراً اجرا نشود، گروهانی که از تفلیس حرکت کرده بدون توقف از مرز خواهد گذشت. امضا - ایزولسکی.» (۴۳)

در آستانه تبعید ستارخان و باقرخان به تهران، ثقة الاسلام در نامه‌های خود به مستشارالدوله سفارش آن دو سردار را یادآور شده و در نامه ۸ رجب ۱۳۲۷ نوشته است: «... در حق سردار و سالار از جانب حضرت اشرف آقای سپهدار تلگراف شد که عازم طهران بشوند. زحمات ایشان معلوم است و وضع کار نیز معین است و احاله نمی‌کنم. جمعی هواخواه ایشان هستند که آنها احیاء مملکت کرده حفظ همه چیز نمودند. برخی مطلقاً بر ضد آنها هستند و قومی نیز با وجود اقرار بر خدمات ایشان می‌گویند کسان ایشان مداخله در امورات می‌کنند و امورات مختل می‌شود و در هر حال باید چاره کار را کرد و این محظورات را نیز ملاحظه نمود. سردار یا سالار اگر عزیمت طهران نمایند باید خرجی راه برای آنها معین کرد و کاری معین شود که مشغول کار بشوند. شغلی که مناسب حال آنها باشد چه خواهد بود.» (۴۴) باز در نامه ۱۳ شعبان ۱۳۲۷ ثقة الاسلام به مستشارالدوله آمده است: «... در حق جنابان سردار و سالار چیزی عرض نمی‌کنم. قبل از تجدید مطلع من ابداً راضی به بیرون رفتن آنها نبودم و می‌گفتم برای روز مبادا لازم است که بمانند، بعد از این دفعه اخیره جداً طالب هستم که عازم طهران بشوند تا نایل مراتبعالیه بشوند. اما پولی در بساط نیست و ایشان هم مخارج زیاد دارند.» (۴۵) در نامه مورخه ۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۸ ثقة الاسلام به مستشارالدوله راجع به مقدمات حرکت ستارخان و باقرخان به طهران و قانع کردن آنان آمده است: «به هر حال از غروب بیست و پنجم تا ساعت نه روز پنجم مشغول زد و خورد بودیم. سردار غیور به واسطه کوکی که از بعضی جاها دارد خیلی حرف‌ها زده بود و نخواست است به خاک خارجه برود. حتی خبر کرد که به ایلخچی چهار فرسخی تبریز راه گاوکان برود. به من اطلاع دادند فرستادم هر دو آمدند صحبت‌های طولانی شد. به ایالت رفتم پنج هزار تومان از دارالشوری حکم شده بود بدهند هزار هم بنده

علاوه کردم و حواله شش هزار دادند. مراجعت به خانه کردم حضرات از رفتن امروز امتناع کردند که امکان ندارد، حق هم می‌گویند. بالاخره قرار شد یعنی خودشان گفتند شنبه هفتم حرکت بکنند... با وجود همه این مطالب باید جانبداری از این دو نفر کرد و خاصه از سردار که از چند جهت واجب الاحترام است. این شخص داد می‌زند که دو ماه است من داوطلب رفتن طهرانم و به حاجی میرزا آقا (فرشی) گفته‌ام که اسباب حرکت مرا فراهم بیاورد. چرا به من جواب ندادند و بالاخره مرا تضییق کردند. فقط توصیه این مطلب را لازم می‌دانم که باید در حفظ شأن حضرات خیلی کوشید. از ماها همین ساخته می‌شود که کاری بکنیم که نزد خالق و مخلوق و وجدان خجل نباشیم.» (۴۶) ثقل الاسلام در ۱۵ ربیع‌الآخر ۱۳۲۸ در جواب نامه حاج میرزا آقا فرشی نوشته است: «عرض می‌شود، در رقیمه‌ای که خبر ورود سردار و سالار را با تشریفات و احترامات به تهران داده بودید واصل شد. در تبریز فعلاً خبر مهمی نیست، به قول فارس‌زبان‌ها، چراغ خاموش است و آسیاب می‌گردد. ایالت جلیله مشغول عشق و مشق با انجمن است... امروز از جناب سردار کاغذی به من رسیده بود جوابی خواهم نوشت، جناب سالار ابداً نه کاغذی نوشته نه تلگرامی کرده خود را در همان حالت قدیمه بیگانگی گرفته است، خیلی ملاحظه هست که پاره اشخاص (نظرش تقی‌زاده است) از آن مرد پاره استفاده‌ها نمایند.» (۴۷) حدود سه ماه و نیم بعد از ورود ستارخان و باقرخان به تهران، دولت به اصطلاح مشروطه ایران با هماهنگی دو دولت همسایه (روس و انگلیس) و با برنامه‌ریزی دقیق در ۱۴ مرداد ۱۲۸۹ فاجعه شوم پارک اتابک را آفریدند که در نتیجه آن تعدادی از مجاهدین آذربایجان کشته و زخمی شدند و به پای ستارخان نیز گلوله خورد و خانه‌نشین شد. بعد از فاجعه پارک اتابک اسمعیل قره‌جه‌داغی یکی از مریدان ثقل الاسلام در مورخه ۱۲ شعبان ۱۳۲۸ نامه‌ای از خراسان به مراد خود نوشته که در قسمتی از آن نامه آمده است: «حجۃ الاسلاما، قبلۃ الاناما، ... نمی‌دانم در استرداد حقوق و شرف و خون ستارخان که به این صراحت و عداوت مظلوم شده چگونه اقدامات خواهید فرمود؟ و چه خیال دارید؟ بنده که یکی از افراد ملت آذربایجان هستم و بضاعتی هم ندارم... دوست می‌دارم که به فرمان واجب الاذعان حضرت مستطاب عالی اطاعت کرده جان‌نثاری کنم. البته پدر روحانی ستارخان خود حضرت مستطاب عالی هستید از فرایض آن بزرگوار است که مطالبه حقوق آن مظلوم را بفرمایید و امیدواری هم به حضرتعالی است.» (۴۸)

مرحوم میرزا جواد ناطق از سخنگویان سه‌گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت نوشته است: «در اوایل پاییز ۱۳۲۸ هجری بود که به تهران وارد شدم، پس از دو روز نشانی محل سکونت ستارخان را گرفتم، گفتند در خانه مختارالسلطنه قره‌باغی است، وارد شدم خودش با ترکی گفت: «کیمدی؟» یعنی کیست؟ گفتم منم خان، آمده‌ام احوال‌پرسی شما حالتان چطور است؟ در جواب احوال‌پرسی من با صدای حزن‌انگیزی گفت: دیدید این نامرده‌ها چه بلایی به سرم آوردند، می‌بینی این طهرانی‌ها مرا چگونه زجرکش می‌کنند؟ درحالی‌که حرف می‌زد مشامم پر از بوی عفنی شده بود که سخت آزارنده می‌بود. پرسیدم این بوی چیه؟ گفت: من نه یک پرستار دارم و نه یک طبیب هست که به معالجه من اقدام کند. ابراهیم به من گفت یک بزغاله‌ای را بکشم و

پوست آن را گرم گرم روی زخم بیچم، مطابق دستور او عمل کرده‌ام ولی پوست گندیده، نمی‌دانم چه بکنم...» (۴۹) بعد از آنکه با حيله و تهديد سردار آزادی را از تبریز به تهران کشاندند و در فاجعه پارک اتابک پای او را شکسته و خانه‌نشین کردند، قرائن و اسناد تاریخی بیانگر آن است که هدف حاکمان آن روز زجرکش کردن ستارخان بود.

حدود یک سال بعد از فاجعه پارک اتابک یعنی در هفتم آذرماه ۱۲۹۰ اولتیماتوم روسیه به ایران رسید و ۴۸ ساعت به دولت ایران مهلت داد تا: «۱ - مستر شوستر و مستر لکوفر از کارهای ایران برکنار باشند که دولت ایران پس از آن کسی را از بیگانگان برای کارهای خود بی‌آگاهی دو دولت (روس و انگلیس) نخواهد ۲ - در رفت لشگرکشی روسیان را که سپاه به رشت آورده بودند به گردن گیرد.» دولت فراماسونری صمصام‌السلطنه اولتیماتوم روس‌ها را پذیرفت ولی مجلس شورای ملی به مخالفت با آن برخاست و شادروان شیخ‌محمد خیابانی و شیخ‌اسماعیل هشتروودی و شیخ‌رضا دهخوارقانی سه تن از نمایندگان آذربایجان در مخالفت با اولتیماتوم سخنرانی کردند. «احمد کسروی می‌نویسد: «بعد از آنکه روسیان دو تن بیگانه را در شب پنجشنبه بیست و نهم آذر (۱۲۹۰) کشتند، شبانه نایب‌الایاله و امیرحشمت (رئیس شهربانی) و دیگران از چگونگی آگاه شدند ولی کاری نتوانستند و چون روز شد از طرف روس‌ها تیراندازی نیز آغاز شد... مجاهدین هر چند غافلگیر شده بودند، ولی خود را نباخته و از نیمه‌شب به کلانتری‌ها آماده‌باش دادند، ولی دست به جنگ نمی‌زدند در این گیرودار ضیاءالدوله و شادروان ثقه‌الاسلام و بیشتر نمایندگان انجمن تبریز در نامه‌ای به مدیر کنسول روس (میلر) می‌خواهند که سپاهیان روس تیراندازی را رها کنند، کنسول پاسخ داد: باید نایب‌الایاله تفنگ‌های مجاهدین را از دست ایشان بگیرد تا من از رئیس سپاه روس خواهش کنم تیراندازی را رها کنند. در این میان پیاپی از کلانتری‌ها تلفن کرده دستور می‌خواستند، امیرحشمت در خانه خود میان شلیک مانده با تلفن چاره می‌خواست. ضیاءالدوله و نمایندگان و ثقه‌الاسلام چون اندیشه روسیان را بدست آوردند و راه دیگری ندیدند پاسخ دادند: برای نگهداری خود جنگ کنید... (مرحوم کسروی که در آن زمان خود ناظر و شاهد آن جنگ‌های قهرمانانه مجاهدین تبریز بوده نوشته است): هرکس می‌خواست غیرت و مردانگی را تماشا کند می‌بایست در این روز به تبریز آید. سراسر شهر شوریده و مجاهدان می‌کشتند و کشته می‌شدند و گام به گام پیش می‌رفتند. روسیان اگر یکی می‌کشتند ده تن و بیست تن کشته می‌شدند. « (۵۱)

در آن زمان هرچه تبریزیان تلگراف می‌زدند که جنگ را روس‌ها آغاز کرده‌اند ولی اعضا هیئت دولت صمصام‌السلطنه دروغ می‌پنداشتند و سرگرم دلجویی از روس‌ها بودند. مقارن این احوال از تهران به «آزادی‌خواهان تبریز اخطار شد که اسلحه را به زمین گذاشته و در کارهای دولتی دخالت نکنند. این تلگراف زنگ خطر بود و سران مجاهدین دریافتند که دیروز با یک دولت مستبد بدنام طرف بودند ولی امروز با یک دولت مشروطه ولی سست و بی‌اراده روبرو هستند. رفتار خلاف دستور مشروطه تهمت یاغی‌گری را در بر دارد. پس از دریافت این تلگراف به طور وضوح فهمیدند که در زیر نقاب صمدخان‌ها و عین‌الدوله‌ها و فرمانفرماها و ارشدالدوله‌ها، خارجی‌ها پنهان بوده‌اند.» (۵۲) بعد از اخطار دولت مجاهدین مسلح تحت امر امیرحشمت نیساری

جهت کسب تکلیف به خانه شادروان ثقةالاسلام می‌روند: « ثقةالاسلام خطاب به آزادی‌خواهان تبریز می‌فرماید، شما مجاهدینی هستید که در استقبال مرگ بر همدیگر پیشدستی می‌نمودید، اکنون لازم است که از شهر مهاجرت کنید. مجاهدین می‌گویند: شما قافله‌سالار ما هستید، چرا خود با ما نمی‌آیید؟ ثقةالاسلام در جواب فرمود من کار خود را به خدا واگذارده‌ام، من نمی‌توانم مردم را بی‌سرپرست و بی‌پناه گذارده بروم.» (۵۳) اما به محض آنکه مجاهدین مسلح از شهر خارج شدند و باقی‌مانده آنها اسلحه‌های خود را تحویل داده و خلع‌سلاح شدند، مستبدین و روس‌پرست‌ها به آزار و اذیت مردم و دستگیری مجاهدین و سران آزادی پرداختند. جزئیات جریان دستگیری و گرفتاری ثقةالاسلام را ادوارد براون چنین نوشته است: «عصر تاسوعا قونسل روس چند نفر را با مراسله‌ای مخصوص، به حضور مرحوم ثقةالاسلام فرستاد. در مراسله نگاشته که در قونسلخانه انگلیس مجلس مشورت و مصالحه با قنسلات خارجه منعقد و وجود حضرتعالی در آنجا اشد ضرورت را دارد. مرحوم ثقةالاسلام بدون هیچ خوف و بیمی برخاسته به معیت آنان رهسپار، و همین که بیرون آمدند ایشان را به قونسلخانه روس برده، وقتی قونسل روس را ملاقات فرموده اظهار داشتند، که مراسله شما دعوت به قونسلخانه انگلیس بود و مرا به اینجا آوردند. قونسل روس با کمال خشونت برخی ناسزا به ایشان گفت...» (۵۴) کسروی نوشته است روز نهم دی‌ماه که آن شادروان را به کنسولخانه رسانیدند: «میلر آن سیاستگر دورو که چند روز پیش آن نرمی‌ها را می‌نمودی، با زبان درشتی به سخن درآمده نخست توانایی دولت روس و فرونی سپاه او را به رخ ثقةالاسلام کشیده از او بازپرسی‌ها کرد که چرا جلوگیری از مجاهدان نکرده؟ ثقةالاسلام پاسخ داد: از نیروی دولت روس ناآگاه نیستم، لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد، درباره جنگ نیز خود شما آن را پیش آوردید و گرنه کسی از سر رشته‌داران تبریز به آن خرسندی نمی‌داشت، سپس میلر تلگراف‌هایی را که ثقةالاسلام به تهران فرستاده و از دولت چاره طلبیده بود نشان داده زبان رنجیدگی باز نمود. او پاسخ داد: من به نام مسلمانی چیرگی شما را بر آذربایجان نمی‌خواستم، اکنون شما نیز به نام سیاست آنچه می‌خواهید بکنید.» (۵۵) کسروی نوشته است حکم اعدام ثقةالاسلام از پترزبورگ صادر شده بود: «بی‌گمان دستور گرفتن و کشتن او از پترزبورگ رسیده بود، زیرا با آن غیرت و مردانگی که از او در آن چند روز پدید آمد، بی‌گمان روسیان او را سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و به برداشتن آن پرداختند. چیزی است بسیار روشن: همسایگان (روس و انگلیس) با آن سیاستی که دنبال می‌نمودند چشم دیدن مردان غیرتمند و دلیر را نداشتند و این است از هر راه به نابودی آنان می‌کوشیدند.» (۵۶) بعد از خانه‌نشین کردن ستارخان نوبت بعدی همسایگان نابودی مراد او ثقةالاسلام بود. نصرت‌الله فتحی به نقل از جلیل‌زاده نوشته است: «روس‌ها عملاً آذربایجان را تصرف کرده بودند و رسماً و قانوناً نیز می‌خواستند مدرک به دست آورند و در مقابل اعتراض دول اروپا نشان دهند، در نظر داشتند استشهادهای تنظیم کرده و به امضای عده‌ای از رجال و شخصیت‌های ذی‌نفوذ آذربایجان برسانند بدین مفهوم که عده‌ای از اهالی از عدم لیاقت دولت مرکزی تهران به ستوه آمده و از تزار درخواست می‌نمایند که او آذربایجان را به قفقاز ملحق کند و در درجه اول نظرشان به ثقةالاسلام بوده است...»

چون روس‌های تزاری در دنیا شهرت داده بودند که ملت آذربایجان با توقف آنها در خاک خود مخالفت ندارند ولی بعد از جنگ‌های چهار روزه دولت‌های دیگر فشار آورده و می‌پرسیدند که اگر مردم موافق بوده‌اند پس این جنگ برای چه بوده؟ در جواب آنها بود که مجبور گردیده بودند سندسازی نمایند بدین معنا که قبلاً مدرکی تهیه دیده و حتی به امضای طرفداران خود رسانیده بودند و می‌خواستند آن نوشته را با امضاء و مهر ثقة‌الاسلام تکمیل نمایند.» (۵۷) در متن سندی که روس‌ها می‌خواستند ثقة‌الاسلام امضا کند آمده بود: «اول مجاهدین (تبریز) به طرف قشون امپراطوری تیراندازی کردند و قشون امپراطوری برای دفاع خود وارد جنگ و زد و خورد شدند.» (۵۸) ثقة‌الاسلام بعد از مطالعه متن فرمود: «من از چیزی که اطلاع ندارم نمی‌توانم شهادت بدهم ولی آنچه شنیده‌ام اول روس‌ها به طرف تبریزی‌ها تیراندازی کرده و دو نفر را کشته‌اند.» کنسول دوباره بنای تطمیع و تهدید را گذاشت و تلاش زیاد نمود که ثقة‌الاسلام را وادار به امضای نوشته مذکور نماید. ولی شهید نیکنام در جواب کنسول روس دوباره با متانت فرمود: «من مسلمانم و مسلمان شهادت دروغ نمی‌دهد.» (۵۹) بعد از آنکه کنسول روس از قانع کردن ثقة‌الاسلام برای امضای سند مورد نظر مأیوس شد با عصبانیت و بدون خداحافظی اطاق را ترک نمود و دوباره در را قفل کرده و نگهبانان روس جلو آن کشیک می‌دادند. بنابه نوشته دکتر ملک‌زاده: «میرزا ابراهیم منشی سفارت روس نقل کرده است که همین که کنسول از اطاقی که ثقة‌الاسلام را حبس کرده بودند بیرون آمد بعد از مدتی مرا احضار کرد و گفت بروید برای آخرین بار به ثقة‌الاسلام بگویید اگر نوشته را امضا نکند مجبورم او را تحویل مقامات نظامی بدهم و عاقبت این امر هم روشن و واضح است چه خواهد شد. میرزا ابراهیم می‌گوید من خود را به اطاق ثقة‌الاسلام رساندم و پیام دوباره کنسول روس را به او رساندم: «سپس خودم را روی پای او انداختم و با گریه و زاری گفتم آقا اگر این نوشته را امضا نکنید شما را خواهند کشت. ولی گریه و زاری من کوچک‌تری تزلزلی در تصمیم آن مرحوم وارد نکرد و با ملایمت به من گفت: فلانی من چگونه می‌توانم بر ضد ملت خودم شهادت بدهم و گناه جنگی را که روس‌ها آغاز کردند به گردن مردم تبریز بیندازم، جواب خدا را چه بدهم.» (۶۰) میلر وقتی که پافشاری شدید ثقة‌الاسلام را در امضا نکردن سند مربوطه دید، به این راضی شد که «ثقة‌الاسلام گواهی کند تا وقتی دولت ایران قادر به حفظ امنیت آذربایجان نیست توقف ارتش تزاری ضرورت دارد، مرد آزاده باز هم قبول نکرد و گفت شما آذربایجان را تخلیه کنید من قول می‌دهم امنیت کامل در آذربایجان برقرار شود.» (۶۱) میلر چون از ایستادگی و مقاومت ثقة‌الاسلام سخت عصبانی شده بود دستور داد شبانه او را با چند سالدات با کمال بی‌احترامی به باغ‌شمال پیش فرمانده نظامی ببرند. چنین گونید فرمانده نظامی روس از ثقة‌الاسلام بار دیگر امضا و مهر کردن آن نوشته را خواسته بود، آن مرد دلیر با اینکه میان مرگ و زندگی بود پاسخ داده بود: «من مرگ حتمی خود را با امضا این نامه چندی به عقب نمی‌اندازم تا وطنم را فدای آن چند روز زندگی ننگین بکنم.» (۶۲) کسروی می‌نویسد: «روز دوشنبه دهم دی‌ماه پراونده‌ترین روز تبریز بود. در این روز که دهم محرم نیز بود بعد از طلوع آفتاب گذشته از جنب‌وجوش و عزاداری که همه ساله به نام عاشورا

برپا شد، امسال نیز با همه گرفتاری‌ها برپا بود. اما در این روزها در اطراف سربازخانه روس حدود ششصد تن از سربازان روس جمع شده و چنین می‌گفتند که افرادی از سردستانان مشروطه را دستگیر کرده و به دار خواهند آویخت و چوب داری برای این منظور آماده می‌کردند: «این داری بود که (روسیان برای ثقۀ الاسلام و هفت تن دیگر از آزادی‌خواهان تبریز) آماده می‌کردند و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می‌گرفتند تیرها را با پارچه‌های سه رنگ بیرق روس می‌آراستند... پس از نیم روز ناگهان دو ارباب باری روس که نه تن دستگیر: ثقۀ الاسلام - شیخ سلیم - آقا کریم برادر او - ضیاءالعلماء - محمدقلی خان دایی او - صادق‌الملک - آقامحمدابراهیم - حسن پسر هجده ساله علی مسیو - قدیر برادر شانزده ساله او - در توی آنها می‌بودند، از راه باغشمال پدیدار گردید. یک دسته قزاق و سالدات با تفنگ‌های سرنیزه‌دار به دست گرداگرد آنها را گرفته همچنان راه می‌آمدند. دستگیران با رنگ‌های پریده و رخسارهای پژمرده خاموش می‌نشستند و ثقۀ الاسلام و برخی آهسته دعا می‌خواندند. ارباب‌ها چون به سربازخانه رسید به درون رفت و درهای سربازخانه را بسته کسی از ایرانیان راه ندادند.» (۶۳) بنابه نوشته کسروی: «سه تن از ایرانیان (مختار علاف از مردم باغمیشه و کریم نام از مردم سرخاب و اسمعیل سفیدگر از مردم دوه‌چی) برای انجام کار دژخیمی در آنجا می‌بودند. اینان از بدخواهان مشروطه و سپس از فراشان صمدخان (شجاع‌الدوله) می‌بودند و چنین پیداست روسیان ایشان را از بیگلربیگی خواسته بودند... هنگامه دلگداز بسی سختی می‌بود، یک دسته مردان غیرتمندی را دشمنان بیگانه در شهر خودشان به گناه آزادیخواهی به دار می‌کشیدند و کسی نبود به داد ایشان رسد. مرگ سیاه یکسو و غم درماندگی کشور یکسو، خدا می‌داند چه دل سوخته‌ای در آن ساعت می‌داشتند. ثقۀ الاسلام به همگی دل می‌داد و از هراس و غم ایشان می‌کاست .

چون خواستند دار زند نخست شیخ سلیم را خواندند: بیچاره خواست سخنی گوید افسر دژخوی روسی سیلی به رویش زده خاموشش گردانید. دوم نوبت ثقۀ الاسلام بود شادروان همچنان بی‌پروا می‌ایستاد، دو رکعت نماز خوانده بالای کرسی رفت و سوم ضیاءالعلماء را خواندند. شادروان از جوانی تن به مرگ نمی‌داد و دست می‌گشاد و به روسی با افسر سخن آغاز کرده می‌گفت: «ما چه گناه کرده‌ایم؟! آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟! دژخیمان دست‌های او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردند. چهارم صادق‌الملک را خواندند و پنجم آقامحمدابراهیم را پیش آوردند. او با پای خود بالای کرسی رفت و ریسمان به گردن انداخت. ششم دایی ضیاءالعلماء آن پیرمرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود: جوان دلیر بالای کرسی با آواز بلند داد زد: «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه» پس از همه نوبت قدیر پسر شانزده ساله (علی مسیو) رسید و او را نیز بالای کرسی برده ریسمان به گردنش انداختند. « (۶۴)

روز بعد اعدام سربداران روز عاشورای تبریز، در تشییع جنازه ثقۀ الاسلام شهید، مرحوم صافی که دسته را اداره می‌کرد و خود جلو افتاده و سینه می‌زد نوحه‌ای را که ساخته بود چنین می‌خواند :

ای وطنه بذل ائلیین نقد جان

ملته دار اوسته وئرن امتحان

یاده سالاندا، وطن آغلار سنه

صافی شیرین سخن آغلار سنه

چکدیلر داره سنی منصوروار

تاپدی شرافت سنيله چوب دار... (۶۵)

اگر مجاهدین و آزادی خواهان تبریز خلع سلاح نشده و مهاجرت نکرده بودند و اگر ستارخان و باقرخان در آن روز در تبریز بودند روس های متجاوز به هیچ وجه نمی توانستند به چنین جنایات فجیعی دست بزنند. حدود یک سال بعد از فاجعه شوم پارک اتابک و شکستن پای ستارخان: «خبر اعدام ثقة الاسلام و دیگر آزادی خواهان آن هم در روز عاشورا خشم و نفرت عمومی را برانگیخت، اما خبر در خارج از آذربایجان چندان شهرت نیافت زیرا اولاً روس های تزاری اخبار را سانسور می کردند، ثانیاً در تهران از برکت (به اصطلاح) آزادی خواهی ناصرالملک در این ایام که تازه مجلس دوم را بسته بود تمام روزنامه ها توقیف بود. حشمت الدوله والاتبار می گفت: در برابر سکوت ناصرالملک (نایب السلطنه فراماسون) و صمصام السلطنه (نخست وزیر فراماسون)، سلطان احمدشاه پادشاه ۱۵ ساله از شدت تأثر تلگرافی به نیکلای دوم مخابره کرد و به تجاوزات روس ها و به خصوص اعدام یک نفر روحانی بزرگ اعتراض کرد، تزار پاسخ داده بود که: «این ها مردم را به سربازان ما شوراندند تا افسران و سربازان روسی را به قتل رساندند ناچار از مجازات آنها بودیم و اعدام یک نفر روحانی را هم خود ایران چند سال پیش به ما یاد داد (منظور اعدام شیخ فضل الله نوری)» (۶۶) نصرت الله فتحی به نقل از یادداشت های دکتر علی مقدم جراح مشهور تبریزی نوشته است: «با مرور مختصری در پاره اسناد مربوطه این حقیقت بار دیگر ثابت شد که در قضایای وابسته به ملت ایران همیشه روس و انگلیس با همدیگر همکاری داشته اند و از این روی واقع امر این است که چوبه دار ثقة الاسلام را انگلیسی ها تهیه و سپس به دست روس های تزاری نادان، کارشان را انجام داده اند. نامه جالبی را دیده ام که کنسول انگلیس در تبریز به کنسول روس می نویسد: «اگر در نظر دارید ثقة الاسلام را اعدام کنید بهتر است به جای روز عاشورا این کار را در یک روز دیگر انجام دهید، کنسول روس جواب می دهد: علما و روحانیون تبریز کاملاً با این کار موافقت دارند. به جهت آنکه ثقة الاسلام شیخی است.» (۶۷) ستارخان در تبعیدگاه تهران خانه نشین بود که اخبار ناگوار تبریز و جنایات روس ها و صمدخان شجاع الدوله مثل خوره روح و روان او را آزار می داد. خبر دردناک سربداران و همزمان ستارخان علی الخصوص به در آویخته شدن مراد خود ثقة الاسلام، اعدام برادر بی گناه خود غفارخان و اعدام برادرزادگانش محمدخان امیرتومان و کریم خانم وی را شدیداً متأثر کرده بود. ستارخان چون دید هیئت حاکمه تهران قدمی در راه حل مشکل تبریزیان بر نمی دارد امامعلی را که یکی از مجاهدین تبریز بود مأمور می کند که اگر بتواند صمدخان

شجاع‌الدوله، سرسپرده معروف روس‌ها را از بین ببرد. کسروی نوشته است: «چون داستان آدم‌کشی صمدخان به تهران می‌رسد مرد شیردل بر آن می‌شود که دست‌گزند صمدخان را از تبریز به در گرداند و به امامعلی پول و تفنگ داده و روانه تبریز می‌سازد که اگر دست‌یافت صمدخان را بکشد. امامعلی به تبریز آمده در کوه عینالی جا می‌گیرد. لیکن در این میان برادرش از کار او آگاهی یافته و خود را به نزد صمدخان رسانیده و چگونگی را به او آگاهی داده و از او سیصد تومان پاداش گرفته و بدینسان پرده از روی کار امامعلی برداشته شده و صمدخان به راهنمایی برادرش او را پیدا کرده و به دارش آویختند.» (۶۸) بعد از فتح تهران توسط بختیاری‌ها و گیلانی‌ها و ارمنی‌ها ثقل الاسلام ضمن صحبت‌های متفرقه در منبر گفته بود: «به تجربه ثابت شده است که اهالی تبریز همیشه متحمل زحمات بوده‌اند و نتیجه را دیگران برده‌اند و الآن مثل این است که می‌بینم در آخر گوی را اصفهان و اهالی سایر جاها از میدان برخوانند داشت و برای ما تبریزی‌ها جز رنج چیزی نخواهد ماند.» (۶۹)

بعد از فاجعه پارک اتابک تهران و قتل‌عام آزادیخواهان، تبریز توسط روس‌ها و صمدخان شجاع‌الدوله، شدیدترین و هولناک‌ترین ضربه روحی به ستارخان وارد شد: «می‌گویند بعضی اوقات که از طرف اهالی آذربایجان مقیم مرکز به مجالس سوگ و سرور دعوت می‌شد، با چوبی که زیر بغل داشته راه می‌رفته و هنگام نشستن نیز با عذرخواهی توأم با شرمساری یک پایش را که فلج شده بوده دراز می‌کرد، روزی از روزهای دهه اول محرم که در منزل یک تن از تجار آذربایجان دعوت داشته است، و دسته‌های عزادار ترک‌ها می‌آیند و زنجیر می‌زنند و سینه می‌کوبند و می‌گریانند و بیرون می‌روند و سکوت برقرار می‌شود، ستارخان با شخصی که روبرویش نشسته بود به صحبت می‌پردازد و می‌گوید: برای کشته دیگران که در هزار و سیصد سال قبل اتفاق افتاده خود را می‌زنند و می‌کوبند ولی در فکر کشته امروز خود نیستند. بعد با حالی که ناراحت گشته بود رو به همه حضار می‌کند و با صدای بلند چنین می‌گوید: ای غیرتمندان آذربایجان بدانید و آگاه باشید که من آن کشته فراموش شده، شما هستم بیایید غیرت کنید تلافی تلف شده خود را بنمایید و به ترکی چنین می‌گفت: «باری قانونا قان ایللیون.» (۷۰) ستارخان بعد از فاجعه شوم پارک اتابک و زخمی شدن پایش که منجر به خانه‌نشینی وی شد علاقه داشت به تبریز برگردد. حتی بنابه روایتی در اواخر عمر و در بستر بیماری گفته بود که: «آرزویم این است که جنازه‌ام را در تبریز به خاک بسپارند، در محله امیرخیز.» (۷۱) اسماعیل امیرخیزی نوشته است: «من تصور می‌کردم پس از آنکه انشاءالله پای سردار بهبود یافت دولت به ایشان اجازه خواهد داد که به تبریز مراجعت کند ولی پس از تحقیق معلوم شد که باید سردار و سالار هر دو در تهران بمانند.» (۷۲) با نهایت تأسف باید اذعان نمود که: «محیط ایران نسبت به اشخاص برجسته و رجال نامی و خادمین حقیقی خود کم‌اعتنا بوده و مردمان آن غالباً مابین دشمن خونخوار و دوست فداکار فرقی نمی‌گذارند. ستارخان که ایران را از چنگال گرگان استبداد درآورده آزادی و استقلال آن را تأمین نمود، ولی رجال میش صورت و گرگ صفت که علمدار رژیم مشروطیت و آزادی ایران شدند بنابه غریزه فطری خود قدر این سردار ملی را ندانستند در پارک اتابک طهران پای او را شکستند و مرگش را نزدیک ساختند و ایران را از وجود چنین

سردار نامی محروم کردند. این حادثه به ما تجربه آموخت که تنها تغییر رژیم برای اصلاح امور اجتماعی یک مملکت کافی نیست بلکه مردان باایمان و لایق و علاقه‌مند لازم است که با قوه فضل و دانش و سیاست و کاردانی خود در حفظ اصول جدید بکوشند.» (۷۳)

بعد از فاجعه پارک اتابک سردار آزادی خانه کوچکی در خیابان جنت گلشن نزدیک خیابان فرمانفرما اجاره نمود. ستارخان سردار ملی حدود چهار سال بعد از فاجعه شوم پارک اتابک و دو سال بعد از شهادت ثقه‌الاسلام در حالی که بیش از ۴۸ سال نداشت در اثر عود عفونت زخم پایش که در پارک اتابک به دستور ایادی فاتحان تهران گلوله خورده بود، چشم از جهان بی‌وفایی‌ها فرو بست و در ۲۵ آبان‌ماه سال ۱۲۹۳ شمسی برابر با ۲۸ ذیحجه سال ۱۳۳۲ قمری در باغ طوطی شهر ری در جوار حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده شد. امثال ستارخان‌ها و ثقه‌الاسلام‌ها مجسمه‌های طلائی تاریخ ملت ما هستند، زیرا تاریخ پر حادثه ملت ما را خلق کرده‌اند. شهید نوراله‌خان یکانی عقیده داشت که: «ارزش ملت‌ها بسته به ارزش رجال باشخصیت آنهاست» بلاشک شهید نیک‌نام میرزا علی ثقه‌الاسلام تبریزی و شهید مظلوم ستارخان سردار ملی جزو رجال باشخصیت و از مفاخر ملی ما هستند که صفات پسندیده و مبارزات قهرمانانه آن بزرگواران، بهترین الگوی وطن‌پرستی، استعمارستیزی، ظلم‌ستیزی و آزادی‌خواهی محسوب می‌شوند. روحشان شاد و راهشان پر رهرو باد .

فهرست منابع:

- ۱ - هوپ‌هوپ‌نامه - میرزا علی‌اکبر صابر - انتشارات فرزانه - ص ۱۷۸ - (شعر صابر در وصف ستارخان).
- ۲ - زندگینامه شهید نیک‌نام ثقه‌الاسلام تبریزی - تألیف نصرت‌الله فتحی - به نقل از دیباچه صفحه ب - به قلم: دکتر نصرت‌الله کاسمی.
- ۳ - همان مأخذ - ص ۲۵۴.
- ۴ - مجموعه آثار قلمی شادروان ثقه‌الاسلام شهید تبریزی - به کوشش نصرت‌الله فتحی - ص ۲۳۲ .
- ۵ - فداکاران فراموش‌شده آزادی - دکتر سلام‌الله جاوید - ص ۱۴.
- ۶ - زندگینامه شهید نیک‌نام... - ص ۵۳۶.
- ۷ - همان مأخذ - ص ۴۲.
- ۸ - همان مأخذ - ص ۲۸.
- ۹ - همان مأخذ - ص ۴۳۷.
- ۱۰ - قیام افسران خراسان - ابوالحسن تفرشیان - ص ۱۲۸.
- ۱۱ - انقلاب و تحول آذربایجان در دوره مشروطیت یا تاریخ ستارخان سردار ملی - تألیف: حسین فرزاد - ص ۱۲ و ۱۶.

- ۱۲ - زندگینامه شهید نیکنام... - ص ۹.
- ۱۳ - تاریخ مشروطه ایران - احمد کسروی - ص ۶۸۵-۶۸۹.
- ۱۴ - همان مأخذ - ص ۶۹۴.
- ۱۵ - رسائل سیاسی - میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی - به اهتمام علی اصغر حقدار - ص ۱۳۵-۱۳۶.
- ۱۶ - تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز - حاج محمدباقر ویجویه - به کوشش علی کاتبی - ص ۳۰.
- ۱۷ - زندگی طوفانی خاطرات سیدحسن تقی زاده - ص ۳۲۸.
- ۱۸ - قیام آذربایجان و ستارخان - اسماعیل امیرخیزی - ص ۱۱۲.
- ۱۹ - تاریخ مشروطه ایران - ص ۶۹۴-۶۹۵.
- ۲۰ - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران - مهندس کریم طاهرزاده بهزاد - ص ۲۱۶-۲۱۷.
- ۲۱ - زندگینامه ۹۱ تن از رهبران انقلاب ملت‌ها - عبدالحسین سعیدیان - ص ۱۲۲.
- ۲۲ - قیام آذربایجان و ستارخان - ص ۱۱۵.
- ۲۳ - حرفی از هزاران که اندر حکایت آمد (خاطرات حاج محمدتقی جورابچی) - به کوشش علی قیصری - ص ۱۴۳.
- ۲۴ - تاریخ مشروطه ایران - ص ۶۹۳.
- ۲۵ - دیدار هم‌رزم ستارخان - نصرت‌الله فتحی (آتشباک) - چاپ دوم - ص ۵۱.
- ۲۶ - زندگینامه شهید نیکنام... - ص ۳۵۸-۳۵۹.
- ۲۷ - همان مأخذ - ص ۳۷۱.
- ۲۸ - دیدار هم‌رزم ستارخان - ص ۵۲.
- ۲۹ - همان مأخذ - ص ۵۲.
- ۳۰ - برگ عیش - نصرت‌الله فتحی - ص ۴۲.
- ۳۱ - تاریخ مشروطه ایران - ص ۶۹۵.
- ۳۲ - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران - ص ۲۷.
- ۳۳ - زندگینامه شهید نیکنام... - ص ۳۵۸.
- ۳۴ - همان مأخذ - ص ۳۶۰.
- ۳۵ - دیدار هم‌رزم ستارخان - ص ۲۴۱.
- ۳۶ - مجاهدان مشروطه - دکتر سهراب یزدانی - ص ۱۱۷.

- ۳۷ - مجموعه آثار قلمی شادروان... - ص ۱۳۹.
- ۳۸ - قیام آذربایجان و ستارخان - ص ۴۱۳.
- ۳۹ - دیدار هم‌رزم ستارخان - ص ۲۰۱-۲۰۳.
- ۴۰ - کتاب آبی (گزارش‌های محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه ایران) - به کوشش احمد شیری - جلد ۱ - ص ۳۲۷.
- ۴۱ - تبریز مه‌آلود - محمدسعید اردوبادی - ترجمه سعید منیری - جلد ۲ - ص ۶۹۶.
- ۴۲ - رسائل سیاسی - ص ۱۹۵.
- ۴۳ - کتاب نارنجی (گزارش‌های سیاسی وزارت خارجه روسیه تزاری درباره انقلاب مشروطه ایران) - به کوشش احمد بشیری - جلد ۴ - ص ۶۰.
- ۴۴ - نامه‌های تبریز (از ثقة‌الاسلام به مستشارالدوله در روزگار مشروطیت) - به کوشش ایرج افشار - ص ۳۶۱-۳۶۲.
- ۴۵ - همان مأخذ - ص ۳۷۰.
- ۴۶ - همان مأخذ - ص ۳۹۳-۳۹۴.
- ۴۷ - زندگینامه شهید نیک‌نام... - ص ۵۱۵.
- ۴۸ - همان مأخذ - ص ۵۳۵-۵۳۶.
- ۴۹ - سخنگویان سه‌گانه آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران - نصرت‌الله فتحی - ص ۲۸۷-۲۸۸.
- ۵۰ - تاریخ هجده ساله آذربایجان - احمد کسروی - ص ۴۷۶-۴۷۷.
- ۵۱ - همان مأخذ - ص ۲۶۲-۲۶۳.
- ۵۲ - قیام آذربایجان در انقلاب مشروطیت ایران - ص ۳۵۰.
- ۵۳ - تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - دکتر مهدی ملک‌زاده - (جلد ۶-۷) - ص ۱۵۳۳.
- ۵۴ - نامه‌هایی از تبریز - ادوارد براون - ترجمه حسن جواد - ص ۲۵۲.
- ۵۵ - تاریخ هجده ساله آذربایجان - ص ۳۱۷.
- ۵۶ - همان مأخذ - ص ۳۱۹.
- ۵۷ - زندگینامه شهید نیک‌نام... - ص ۶۴۹-۶۵۰.
- ۵۸ - تاریخ انقلاب مشروطیت ایران - ص ۱۵۳۲.
- ۵۹ - زندگینامه شهید نیک‌نام... - ص ۶۶۴.

- ۶۰ - همان مأخذ - ص ۶۶۴.
- ۶۱ - همان مأخذ - ص ۶۵۳.
- ۶۲ - همان مأخذ - ص ۶۶۰.
- ۶۳ - تاریخ هجده ساله آذربایجان - ص ۳۰۹.
- ۶۴ - همان مأخذ - ص ۳۱۰-۳۱۱.
- ۶۵ - زندگینامه شهید نیکنام... - ص ۷۵۰.
- ۶۶ - همان مأخذ - ص ۷۰۵.
- ۶۷ - همان مأخذ - ص ۷۰۵-۷۰۶.
- ۶۸ - تاریخ هجده ساله آذربایجان - ص ۴۱۴.
- ۶۹ - مجموعه آثار قلمی... - ص ۱۳۴.
- ۷۰ - دیدار هم‌رزم ستارخان - ص ۲۱۱.
- ۷۱ - ویژه‌نامه نوروزی ماهنامه نسیم بیداری - شماره ۲۵ - ص ۳۵.
- ۷۲ - قیام آذربایجان و ستارخان - ص ۵۰۷.
- ۷۳ - انقلاب و تحول آذربایجان در دوره مشروطیت - ص ۱۳.